

ارزیابی انتقادی مبانی معرفتی تبارشناسی فوکو از منظر حکمت صدرایی

حسن عبدی / استادیار دانشگاه باقرالعلوم

رضانعلی فاضل / کارشناسی ارشد فلسفه علوم اجتماعی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

a.fazell124@gmail.com

دریافت: ۱۳۹۴/۳/۲۶ - پذیرش: ۱۳۹۴/۹/۱۴

چکیده

تبارشناسی میشل فوکو، با تکیه بر مبانی معرفتی ویژه خود، نظریه است که هدفمندی و جهت‌دار بودن ذاتی را نفی می‌کند. مهم‌ترین مبانی معرفتی آن را نام‌نگاری، قدرت‌محوری، باور به تضاد، برساخت‌گرایی، تاریخی‌نگری، نسبی دانستن فهم و حقیقت، انسجام‌گرایی در توجیه شناخت تشکیل می‌دهد. این مبانی معرفتی، بر پایه اصول حکمت صدرایی قابل ارزیابی انتقادی است؛ اصولی مانند اصل واقعیت، تقسیم وجود به مستقل و رابط، اصل علیت، وحدت نظام هستی و هدفمندی آن، وجود سنت‌های الهی در تدبیر جوامع و تاریخ، وجود حقایقی ثابت، امکان شناخت مطلق و یقینی، مبنای‌گرایی در توجیه شناخت، واقع‌نمایی شناخت، دو ساحتی بودن انسان، اصالت روح انسان، آگاهی، اراده و هدفمندی انسان، فطرت مشترک انسان‌ها، معتبر بودن روش‌های تجربی، عقلی و شهودی.

کلیدواژه‌ها: میشل فوکو، مبانی معرفتی، تبارشناسی، ارزیابی انتقادی، حکمت صدرایی.

مقدمه

نظریه‌ها، رویکردها و مکاتب گوناگون فلسفی، اجتماعی و تاریخی همواره و بخصوص، طی چند سده اخیر در غرب، در مورد انسان، جامعه، تاریخ و ... با په عرصه وجود گذاشته است. تبارشناسی فوکو، در کنار سایر اندیشه‌ها و نظریات او، یکی از این نظریه‌ها است. برای اولین بار فریدریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰)، تبارشناسی را به مثابه یک رویکرد به علوم انسانی و اجتماعی صورت‌بندی کرد. در ادامه، میشل فوکو (۱۹۸۴-۱۹۲۶)، با تأثیرپذیری از نیچه، آن را برای فهم و تحلیل ویژگی‌های جوامع اروپایی قرن بیستم، به عنوان یک نظریه و روش به کار گرفت (شیرت، ۱۳۹۰، ص ۱۸۲).

هر نظریه برای شکل‌گیری و تکوین تاریخی خود، بر مبانی معرفتی (هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انسان‌شناسی و روش‌شناسی) و زمینه‌های غی‌معرفتی خاصی مبتنی است (<http://parsania.ir>)، که از طریق این مبانی به واقعیت می‌نگرد. تبارشناسی فوکو، به مثابه یک نظریه - روش، نیز متأثر از مبانی معرفتی و غیرمعرفتی ویژه خود است. مسئله این تحقیق، توصیف آن به مثابه یکی از رویکردها در علوم انسانی و اجتماعی، بیان و تحلیل مفروضات و مبانی معرفتی آن و نقد و بررسی آنها از منظر حکمت صدرایی، با اتکا به ظرفیت‌ها و اصول آن می‌باشد. نقدهایی که از رهگذر مقایسه و سنجش مبانی معرفتی نظریه تبارشناسی، با اصول حکمت صدرایی میسر می‌گردد.

پرسش اصلی این پژوهش این است که مبانی معرفتی نظریه تبارشناسی فوکو چیست؟ از منظر حکمت صدرایی، چه انتقاداتی بر آن وارد است؟ این پرسش را می‌توان در قالب چند سؤال جزئی‌تر بیان کرد: ۱. مبانی هستی‌شناختی تبارشناسی چیست؟ ۲. مبانی معرفت‌شناختی آن کدام‌اند؟ ۳. پیش‌فرض‌های انسان‌شناختی تبارشناسی چیست؟ بر اساس اصول هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی حکمت صدرایی، چه ایراداتی می‌توان بر آنها وارد کرد؟

با ورود نظریه‌ها، رویکردها و روش‌های گوناگون فلسفی و اجتماعی جهان غرب به کشورهای «جهان سوم»، از جمله کشورهای اسلامی، و به کارگیری این نظریه‌ها در مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تربیتی و دینی بدون نقد و ارزیابی مبانی آنها، مسائل و مشکلات فرهنگی را برای این جوامع، به دنبال داشته است. همان‌گونه که بیان شد، این نظریه‌ها از مبانی معرفتی ویژه خود برخورداراند و از جوامع و بسترهای فرهنگی کاملاً متفاوت برخاسته‌اند. از این‌رو، ضرورت نگرش انتقادی به این نظریه‌ها، نیازمند ارزیابی و نقد آنها بر اساس اصول فلسفی متخذ از حکمت اسلامی است. با توجه به ظرفیت‌هایی که حکمت صدرایی در مواجهه با نظریه‌های غربی دارد، به نظر می‌رسد مبنا قرار دادن

حکمت صدرایی مناسب باشد. از سوی دیگر، نظریه‌های فوکو و از جمله تبارشناسی او، نفوذ بسزایی در علوم انسانی و علوم اجتماعی داشته است. هدف این پژوهش، مطالعه و بیان مبانی معرفتی تبارشناسی و ارزیابی انتقادی آنها، بر اساس اصول حکمت صدرایی می‌باشد.

تبارشناسی در برخی منابع، «نظریه» خوانده می‌شود و در برخی دیگر، «روش». سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که تبارشناسی فوکو نظریه است، یا روش یا هر دو؟ می‌توان گفت: تبارشناسی هم نظریه است و هم روش. در واقع، یک بسته کامل است. این بسته شامل موارد زیر است: نخست، مفروضات و مبانی معرفتی (هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، انسان‌شناختی و روش‌شناختی) درباره پدیده‌های اجتماعی و تاریخی. دوم، الگوها و مؤلفه‌های نظری. سوم، قواعد و دستورالعمل‌های درباره چگونگی نزدیک‌شدن به قلمرو تحقیق. بنابراین، در تبارشناسی به نوعی نظریه و روش به یکدیگر پیوند خورده، یک بسته کامل را به وجود آورده است.

به نظر می‌رسد، کسانی که تبارشناسی را «روش» می‌خوانند، تنها به بُعد دستورالعمل‌های روش‌شناختی آن توجه کرده و کسانی که آن را «نظریه» تلقی می‌کنند، به مؤلفه‌های نظری آن عنایت دارند.

زندگی و آثار میشل فوکو

میشل فوکو مورخ، جامعه‌شناس و فیلسوف فرانسوی در سال ۱۹۲۶، در ناحیه سنت موار پوآیته فرانسه به دنیا آمد و در ۱۹۸۴ از دنیا رفت. وی، پس از سپری کردن تحصیلات ابتدایی خود در مدارس محلی، در ۱۹۴۶ برای تحصیل وارد اکول نرمال سوپریور شد. علایق تحصیلی و مطالعاتی او تاریخ، فلسفه و روان‌شناسی بود (استراترن، ۱۳۹۰، ص ۳-۴). فوکو دارای آثار متعددی است که به صورت عمده، آثار و اندیشه‌های او را به دو دوره دیرینه‌شناسی و دوره تبارشناسی تقسیم می‌کنند. آثار دوره نخست، تحلیلی شبه‌ساختاری دارد. این دسته را «دیرینه‌شناسی دانش» می‌نامند. آثار دوره دوم، آثاری با رویکرد تبارشناسانه است که به بررسی رابطه گفتمان و دانش از یک‌سو، و قدرت از سوی دیگر، می‌پردازد (کوزنزی هوی، ۱۳۸۰، ص ۱-۵).

فوکوی دوره نخستین، بیشتر تحت تأثیر اندیشه‌های هگل، مارکس، فروید، هوسرل، آلتوسر، باشلار، ساتر و هایدگر قرار داشت، و به رویکردهای مسلط زمان خود، یعنی ساختارگرایی، پدیدارشناسی، آگزیستانسیالیسم و هرمنوتیک نزدیک بود (اسمارت، ۱۳۸۵، ص ۱۶). فوکوی دوره واپسین، به تعبیر دریفوس و رابینو، می‌توان فوکوی فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک نامید (دریفوس و رابینو، ۱۳۹۱،

ص ۵۸). در این دوره، تأثیر و نفوذ اندیشه‌های نیچه را بر دیدگاه تبارشناختی فوکو، می‌توان مشاهده کرد. البته این دو دوره، همپوشانی‌هایی با یکدیگر دارند (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹، ص ۳۵). فوکو از ابزارهای دیرینه‌شناسی در آثار متأخر خود، که جنبه تبارشناسانه دارد، بهره می‌برد.

خواندن آثار نیچه، به‌ویژه بر کارهایی دوره دوم فکری فوکو، تأثیر ماندگاری داشته است. لذا روح آثار فوکو بی‌شک روحی نیچه‌ای است (کوزنزی هوی، ۱۳۸۰، ص ۵). وی، تبارشناسی را از نیچه وام گرفته، و آن را در جهت اهداف خود بسط داد. فوکو آموزه‌های نیچه، بخصوص نگرش تبارشناسانه او را، عامل مهم و نقطه حرکتی برای فاصله‌گیری از جریان‌های حاکم در محافل علمی فرانسه مانند هگلیسم، ساختارگرایی، مارکسیسم، پدیدارشناسی، هرمنوتیک و آگزیستانسیالیسم ارزیابی می‌کند (فوکو، ۱۳۹۱، ص ۱۵۴).

لازم به یادآوری است که مفهوم «تبارشناسی» در اصطلاح نیچه و فوکو، با کاربرد لغوی و استفاده روزمره آن بسیار متفاوت است. معنای لغوی «تبارشناسی»، معلوم کردن پیشینه خانوادگی و روشن کردن اصل و نژاد خانواده‌ها است. اما مفهوم تبارشناسی از نظر نیچه و فوکو، چیزی به کلی متفاوت با این معنای لغوی است. از نظر نیچه، تبارشناسی یک رویکرد خاص به تاریخ نیست، بلکه تبارشناسی «خود» تاریخ است، تاریخی که به درستی نگاشته شده است» (شِرت، ۱۳۹۰، ص ۱۸۳).

یک تبارشناس، اولاً به دنبال یک منشأ واحد و یکپارچه نخواهد بود، بلکه تبارهای متعدد و خط نسب‌های گوناگون را جست‌وجو می‌کند؛ زیرا تلاش برای یافتن خاستگاه واحد نابه‌جا است؛ چون نقطه صفر طبیعی‌ای وجود ندارد (همان، ص ۱۹۱). نیچه، هنگامی واژه «نیک» را تبارشناسی می‌کند، از «خاستگاه»‌های آلمانی، ایران باستان و اسلاو، یونانی، لاتینی، آریایی، سلتیک و بخصوص گالیک یاد می‌کند (نیچه، ۱۳۸۸، ص ۴۷).

افزون بر این، خاستگاه‌های متعدد فوق، خط‌سیری غیرخطی، گسسته و منقطع را طی کرده‌اند که دنبال کردن آن، کاری آسان نیست (شِرت، ۱۳۹۱، ص ۱۹۲). نیچه می‌نویسد:

با یهودیان قیام اخلاقی بردگان آغاز می‌شود؛ قیامی با تاریخی دوهزار ساله پس‌پشت؛ و دیگر آن را از آن رو به چشم نمی‌توانیم دید که - پیروز شده است... اما چه جای شگفتی است اگر که شما این را درنیاپید؟ اگر که شما را چشمی برای دیدن چنان چیزی نباشد که گذشت دو هزار سال می‌باید تا به پیروزی رسد؟ دیدن و تمام- دیدن چیزهای دور- و- دراز کاری است دشوار (نیچه، ۱۳۸۸، ص ۴۰).

سوم اینکه، در نظریه تبارشناسی، خط‌سیرها، به شکل یک «کل» نیستند، بلکه بی‌نظم و تکه‌تکه‌اند. نیچه به هنگام تشریح چگونگی تکوین اخلاق مسیحیت، معتقد است که چه خط‌سیرهایی از آن شاخه گرفته

و جدا شده‌اند (سیدمن، ۱۳۹۰، ص ۲۳۷). او می‌گوید: «از همین می‌توان پی‌برد که شیوه‌های ارزشگذاری دینارانه چه آسان می‌توانند از شیوه‌های شهسوارانه-مهان سالارانه شاخه بگیرند و سپس به ضد آن بدل شوند» (نیچه، ۱۳۸۸، ص ۳۸).

آخرین نکته‌ای که نیچه در پیگیری خط نسب بیان می‌کند، این است که این عمل، به‌واسطه پیگیری یک پیوند نسبی «ناب» و بدون انقطاع با خاستگاه‌اش به آن پدیده مشروعیت می‌بخشد (شِرت، ۱۳۹۱، ص ۱۹۳). از این‌رو، وی هنگامی که اخلاق مسیحیت را نقد می‌کند، می‌نویسد:

با یهودیان قیام اخلاقی بردگان آغاز می‌شود... از تنه آن درخت انتقام و نفرت، آن درخت نفرت یهودی، آن ژرف‌ترین و عالی‌ترین نوع نفرت، یعنی نفرت آرمان‌آفرین و واژگون‌گر ارزش‌ها، چیزی بر رُست به همان بی‌همتایی؛ یعنی: محبتی تازه- و از کدام تنه جز این برمی‌توانست رُست؟ (نیچه، ۱۳۸۸، ص ۴۰).

نیچه بر این باور است که ارزش‌های مسیحی، فاقد هرگونه تبار یا پیشینه تاریخی‌اند. فوکو، در مقاله «نیچه، تبارشناسی، تاریخ»، تمامی ویژگی‌های تبارشناسی نیچه را یک‌جا گردآورده است، می‌نویسد:

جست‌وجوی تبار و تبارشناسی، چیزی را بنا نمی‌کند؛ بلکه کاملاً برعکس، آرامش آنچه را ساکن تصور می‌شد، برهم می‌زند، آنچه را ثابت و یکپارچه پنداشته می‌شد، تکه‌تکه می‌کند؛ جست‌وجوی تبار ناهمگونی آنچه را همخوان با خویش تصور می‌شد، نشان می‌دهد (فوکو، ۱۳۹۱، ص ۱۵۱).

تبارشناسی فوکو

اگرچه اصطلاح «تبارشناسی» و اشاره به آن در اندیشه نیچه، در برخی آثار پیش از دهه ۱۹۷۰ فوکو، مانند کتاب *دیرینه‌شناسی دانش* (۱۹۶۹) به چشم می‌خورد (فوکو، ۱۳۹۲، ص ۲۴)، ولی تبارشناسی و مؤلفه‌های بارز آن، در کتاب *نظم‌گفتار* (۱۹۷۰) و از آن مهم‌تر در مقاله «نیچه، تبارشناسی، تاریخ» (۱۹۷۱) صورت‌بندی شده است. فوکو، تبارشناسی را در این مقاله، به‌مثابه یک چارچوب نظری صورت‌بندی کرده، تحقیقات و آثار بعدی خود مانند مراقبت و تنبیه و تاریخ جنسیت را بر اساس آن سامان می‌دهد.

فوکو در این مقاله، از «تبارشناسی» به «حس تاریخی» و «تاریخ واقعی» تعبیر کرده (فوکو، ۱۳۹۱، ص ۱۶۰)، آن را از یک‌سو، در تقابل با «متافیزیک ذات‌گرا یا فلسفه‌های تاریخ جوهرگرا» می‌داند و به تعیین حد و مرز آنها از یکدیگر می‌پردازد. از سوی دیگر، آن را با «تاریخ سنتی» که مبنای فلسفی‌اش همان متافیزیک ذات‌گرا است، مقایسه کرده و ضمن بیان تفاوت‌های آنها، به کارکردهای تبارشناسی، ویژگی‌ها و مؤلفه‌های آن اشاره می‌کند.

تمایز تبارشناسی با فلسفه ذات‌گرا

۱. فلسفه ذات‌گرا برای هر چیزی در جست‌وجوی «خاستگاه» واحد بوده، و برای همه اشیا ذات و جوهر ثابت قائل است. از این‌رو، وظیفه خود را دستیابی به آن جوهر و ذات اشیا تعریف می‌کند:

در جست‌وجوی خاستگاه پیش از هر چیز تلاش می‌شود که جوهر دقیق چیز، ناب‌ترین امکان‌اش، هویت به‌دقت بازتاخورده‌اش، و شکل بی‌حرکت و مقدم‌اش بر هر آنچه بیرونی و عرضی و پی‌آیند است، به‌دست آید. جست‌وجوی خاستگاه، تلاشی است برای بازیافتن «آنچه پیشاپیش بوده است»، «خودیت» تصویری که دقیقاً با خودش مطابق است. جست‌وجوی خاستگاه عبارت است از: عارضی دانستن تمام دگرگونی‌های ناگهانی ممکن، تمام نیرنگ‌ها و تمام تغییر چهره‌ها؛ جست‌وجوی خاستگاه اقدامی است برای برداشتن تمام نقاب‌ها تا سرانجام هویتی اولیه آشکار شود (همان، ص ۱۴۶).

اما تبارشناس، به‌جای باور به متافیزیک و جست‌وجوی خاستگاه، پرسش‌هایی در مورد «تبار» اشیا طرح می‌کند. برای دستیابی به پاسخ درست، به تاریخ گوش می‌سپارد تا دریابد که:

در پس چیزها، چیزی کاملاً متفاوت وجود دارد. نه راز ذاتی و بی‌زمان چیزها، بلکه این راز که چیزها بدون جوهرند یا جوهرشان تکه‌تکه بر مبنای شکل‌هایی که با این چیزها ییک‌گانه‌اند، بر ساخته شده است. مثلاً، عقل به‌شیوه‌ای کاملاً «معقول» زاده اتفاق است. دلبستگی به حقیقت و دقت روش‌های علمی، زاده شور و هوس دانشمندان، نفرت متقابل‌شان، بحث و جدل‌های متعصبانه و همیشه تکراری‌شان و نیاز به چیرگی یافتن است - سلاح‌هایی که به آرامی و طی مبارزه‌های شخصی ساخته شده‌اند. آزادی، آیا آزادی ریشه انسان است، آنچه انسان را به هستی و به حقیقت پیوند می‌دهد؟ در واقع، آزادی تنها «ابداع طبقات حاکم» است. آنچه در آغاز تاریخی چیزها یافت می‌شود، هویت همچنان حفظ شده خاستگاه‌شان نیست - ناسازگاری چیزهای دیگر است، امر ناهمخوان است (همان، ص ۱۴۷).

۲. فلسفه ذات‌گرا، خاستگاه هر چیزی را با شکوه و رفیع دانسته، به دنبال آغاز نهایی و اولیه برای پدیده‌ها است. بر این باور است که:

در آغاز همه چیزها، آنچه گران‌بهارترین و اساسی‌ترین است، یافت می‌شود: چیزها در آغازشان کامل بوده‌اند؛ و از دستان خالق یا در روشنائی بی‌سایه نخستین بامداد، درخشان بیرون آمده‌اند. خاستگاه همواره پیش از هبوط، پیش از بدن، پیش از جهان و زمان است؛ خاستگاه در کنار خدایان است، و برای حکایت‌کردن آن، همواره حکایت پیدایش خدایان خوانده می‌شود (همان، ص ۱۴۷).

در مقابل، آغاز تبارشناسی فرودست بوده، به دنبال بزرگی وقایع گذشته نیست. در تبارشناسی، بررسی تاریخی به معنای جست‌وجوی تاریخ برخی از امور، مانند رفتارها، پدیدارها، و فرایندها است، نه تاریخ یک دوره. از این‌رو، تبارشناس نگاه‌اش را «به نزدیک‌ترین نقطه، روی بدن، روی دستگاه عصبی، غذاها و گوارش و انرژی‌ها می‌اندازد؛ تبارشناسی زوال‌ها و انحطاط‌ها را می‌کاود و اگر با دوران‌های رفیع مواجه شود، این مواجهه با ظن همراه است» (همان، ص ۱۶۱).

۳. سرانجام، فلسفه ذات‌گرا بر این باور است که خاستگاه، مکان حقیقت است. حقیقت، مستور و محجوب بوده، ولی قابل کشف است. اما تبارشناسی سرچشمه‌های حقیقت را در نزاع و کشمکش می‌یابد. در برخورد و تعارض آرا و عقاید، در امکان و تصادف، در خواست حقیقتی که ضرورتاً با میل و قدرت هم‌بسته است. حقیقت، کشف نه، بلکه ساخته یا تولید می‌شود. فوکو می‌نویسد:

در پس حقیقت همواره تازه، خسیس و سنجیده، تکثیر هزار ساله خطاها وجود دارد. دیگر باور نداشته باشیم که حقیقت وقتی حجاب‌اش برداشته می‌شود، حقیقت می‌ماند. حقیقت نوعی خطاست که نمی‌توان آن را رد کرد، بی‌شک از آن‌رو که طبخی طولانی تاریخ آن را فاسدشدنی کرده است. وانگهی، خود پرسش از حقیقت، حقی که حقیقت به خود می‌دهد تا خطا را رد کند، یا با نمود مقابله می‌کند، شیوه‌ای که حقیقت به نوبت، اول در دسترس فرزندان بود، سپس مختص مردان پرهیزگار شد، بعد به جهانی دور از دسترس برده شد که در آن هم نقش تسلی‌بخش و هم نقش آمرانه داشت. سرانجام به‌منزله ایده‌ای بی‌فایده و زاید و همه‌جا نقض شده رد شد، آیا تمام اینها یک تاریخ نیست، تاریخ خطایی که حقیقت نام دارد؟ حقیقت و قلمرو آغازین‌اش تاریخ خود را در تاریخ داشته‌اند و ما به زحمت از آن خارج می‌شویم (همان، ص ۱۴۸).

تمایز تبارشناسی با تاریخ سنتی

بعد از تمایز تبارشناسی با فلسفه ذات‌گرا، بحث این است که چه نسبتی میان تبارشناسی، که فوکو آن را تاریخ واقعی می‌داند و آنچه تاریخ سنتی خوانده می‌شود، وجود دارد؟ به نظر فوکو، تبارشناسی رویکرد جدید در تاریخ‌نگاری است که پیش‌فرض‌های تاریخ سنتی، یعنی کل‌گرایی، غایت‌انگاری را کنار می‌گذارد.

تبارشناسی و نفی کل‌گرایی (تکوین خطی)

تاریخ سنتی، کل‌گرا و مطلق‌نگر است؛ تکوین پدیده‌ها را به صورت خطی در نظر می‌گیرد به نوعی تداوم، تکامل و پیشرفت را در حرکت آنها، از حالت ابتدایی به سوی پیشرفته تعریف می‌کند. این تاریخ، می‌کوشد در گستره زمان و مکان، همه ریدادها و تحولات تاریخی را در چارچوب یک کلیت منسجم و به‌هم‌پیوسته قرار دهد. فوکو می‌نویسد:

تاریخ سنتی دیدگاه زبرتاریخی را از نو وارد می‌کند و همواره آن را فرض می‌کند: تاریخی که کارکردش گردآوری گوناگونی سرانجام فروکاسته زمان در تمامیتی کاملاً فروبسته بر خود باشد. این تاریخ تاریخی‌نگاران تکیه‌گاهی خارج از زمان به خود می‌دهد، این تاریخ ادعا می‌کند همه چیز را بر مبنای یک عینیت رستخیز‌نگرانه قضاوت می‌کند. اما این از آن‌روست که این تاریخ حقیقتی جاودانه، روحی نامیرا، و وجدانی همواره این همان با «خود» را فرض کرده است (همان، ص ۱۵۷-۱۵۸).

بنابراین، می‌توان برای آن، جهتی کلی در نظر گرفت که به سوی آن در تکامل است.

در قالب‌های سنتی تحلیل تاریخی: «گویی که واژه‌ها معنای‌شان، امیال سمت‌گیری‌شان و ایده‌ها، منطق‌شان را حفظ کرده‌اند. گویی این جهان چیزهای گفته شده و خواسته شده تاخت و تازها، نبردها، دستبردها، تغییر چهره‌ها و نیرنگ‌ها را تجربه نکرده است» (همان، ص ۱۴۳-۱۴۴).

در مقابل، تحلیل تبارشناختی، به رخدادها صبغه‌ای منحصر به فرد می‌بخشد و از حوادث بزرگ، به نفع جزئیات ریز فراموش شده و پدیده‌هایی که تاکنون هیچ‌کس تاریخی برایشان قائل نشده، بگذرد. تکینه‌گی رویدادها را خارج از هر غایت‌مندی یکنواخت بازشناسد؛ همان جایی مترصد رویدادها باشد که کمتر از هر جای دیگری انتظارشان می‌رود و در همان چیزی که بدون تاریخ قلمداد می‌شود- احساس‌ها، عشق، وجدان، غرایز (همان، ص ۱۴۴).

تبارشناس آنچه را که تاکنون یکپارچه پنداشته شده، متلاشی می‌کند و ناهمگونی آنچه را که تاکنون همگون تصور شده بود، آشکار می‌سازد (میلر، ۱۳۸۲، ص ۱۲۷). تبارشناس فوکویی، روند تحول گذشته را نقل نمی‌کند، راوی حوادث و وقایع گذشته نیست، در این باره، داستان‌سرایی نمی‌کند که چگونه تاریخ یکپارچه گذشته، آرامی و به‌طور یکنواخت سر از حال بیرون می‌آورد (دریفوس و رایبنو، ۱۳۹۱، ص ۲۰۶). خلاصه اینکه، تبارشناسی فوکو، تاریخ استمرار و تداوم نیست، بلکه استمرار و تسلسل را در تاریخ نفی می‌کند.

تبارشناسی و نفی غایت‌انگاری

فوکو، تاریخ سنتی را علاوه بر کل‌گرا، غایت‌انگار نیز می‌داند. این ایده میراثی بود که فلسفه‌های تاریخ از خود به‌جا گذاشته بودند. در این نگاه، فرض بر این است که کل تاریخ غایتی دارد و به سمت و سوی آن غایت در حرکت است. «سنتی تمام‌عیار (الاهیاتی یا عقل‌باورانه) از تاریخ وجود دارد که گرایش دارد رویداد تکین را در یک پیوستگی ایده‌آل- حرکت غایت‌مند یا توالی طبیعی- حل کند» (فوکو، ۱۳۹۱ ص ۱۶۰). دیدگاه غایت‌انگاری، این پیامد است که مورخان نتوانند تنوعات تاریخی، گسل‌ها و پیدایی مسیرهای تازه تاریخی را حل کنند و یا آن را آن‌گونه که هست دارای، به عنوان رخدادی که می‌تواند تاریخ جدیدی را آغاز کند، ببینند (میلر، ۱۳۸۹، ص ۱۱۲). فوکو می‌گوید:

تبارشناسی، رویداد را در یکتایی و شدت‌اش از نو ظاهر می‌کند. نیروهایی که در تاریخ عمل می‌کنند، نه تابع یک تقدیرند نه تابع یک سازوکار، بلکه تابع اتفاق مبارزه‌اند. این نیروها، به‌منزله شکل‌های متوالی یک نیت آغازین ظاهر نمی‌شوند؛ و چهره یک نتیجه را نیز به خود نمی‌گیرند. این نیروها همواره در پیشامد تکین رویداد ظاهر می‌شوند. جهان تاریخ واقعی، تنها یک قلمرو می‌شناسد، قلمروی که در آن نه مشیت الهی وجود دارد و نه علت غایی، بلکه تنها دست آهنین ضرورت که گردونه اتفاق را می‌چرخاند، وجود دارد (همان، ص ۱۶۰).

تبارشناسی و نفی انسان‌گرایی

کل‌گرایی، که تاریخ را خط مستمر توصیف کرده و معتقد است که از خاستگاه دور در خلوص ناب و مطلق خویش ریشه گرفته و به سمت غایتی ایده‌آل و کامل در آینده سرازیر می‌باشد، همزادی دیگر دارد که «انسان‌گرایی» خوانده می‌شود. فوکو انسان‌گرایی را آن ویژگی نگاه تاریخی سنتی می‌داند که «آگاهی» و «عامل انسانی» را محور تاریخ می‌سازد؛ تاریخی که به این ترتیب روایت می‌شود، حادثه‌ای باقی نمی‌گذارد که نتواند به آگاهی و عمل فردی برگردانده شود. این دید، راه را بر هرگونه رخداد نامنتظر و بیرون از حدود آگاهی و عمل فردی می‌بندد. بدین ترتیب، با این دید کل تاریخ و حوادث تاریخی، به صورت نمایشی درمی‌آید که در مرئی و منظر عامل انسانی به صحنه درمی‌آید؛ هیچ رخداد آن از حدود آگاهی او تجاوز نمی‌کند. فوکو می‌گوید: «چه چیزی طبیعی‌تر از این است که دانشمندان و نوایغ صحنه‌گردان تاریخ، دانش قلمداد شوند و لحظه‌لحظه این تاریخ، حادثه‌ای تلقی شود که حاصل آگاهی و عمل آگاهانه آنان است؟ این مشکل تاریخ سنتی، در حوزه علم و دانش است» (کچوئیان، ۱۳۸۲، ص ۳۹-۶۰). بنابراین، انسان در نگاه تاریخ سنتی، موجودی است که با عزم و اراده خود، جهان را ساخته و مرزهای آن را تعیین می‌کند.

در مقابل، فوکو روایت کلان و جهان‌شمول از رابطه انسان با تاریخ ارائه نمی‌کند. پرسش اساسی او، «کیستی» سوژه مدرن است. در نتیجه، فوکو در پی پاسخ به چگونگی شکل گرفتن این «سوژه» است که به یک مرزشکنی دوگانه می‌انجامد: از یک‌سو، «معرفت» را با «قدرت» پیوند می‌دهند. از سوی دیگر، «تاریخ حال» را تقریر می‌کند. فوکو با «تبارشناسی» نشان می‌دهد که «سوژه مدرن»، در واقع «ابژه»، یعنی برساخته‌گفتمان و محل اعمال قدرت کردارهای فرهنگی مدرن است که در تکنولوژی‌های خاص، همچون تکنولوژی‌های انضباط و اعتراف تبلور یافته‌اند. وی سوژه را محصول کردارهای فرهنگی و در پیوند آنها با گفتمان‌ها، می‌بیند. از این منظر، انسان به‌مثابه موجودی است که در تاریخ حادث شده و پرداخته می‌شود.

تبارشناسی و نفی جست‌وجوی خاستگاه

تاریخ سنتی، با پیروی از فلسفه، به‌ویژه فلسفه‌های تاریخ قرن نوزدهمی، از خاستگاه رویدادها در گذشته دور آغاز می‌کند. اما تبارشناس، زمان حال را نقطه عزیمت خود قرار می‌دهد و برای فهم پدیده‌ها، بخصوص قدرت، آن را در گذشته می‌جوید و تبار و دودمان آن را جست‌وجو می‌کند. فوکو، بر خلاف تاریخ سنتی، سعی می‌کند دگرگونی‌ها، غرابت‌ها و تهدیدآمیز بودن گذشته را نشان دهد. او سعی می‌کند، گذشته را از حال جدا کند؛ یعنی بریدن از آن علاقه صمیمانه‌ای که مورخ سنتی به رابطه

گذشته با حال دارد. فوکو، هدف خود را از تاریخ‌نویسی زمان حاضر یا تاریخ حال معرفی می‌کند. او می‌نویسد: «آیا می‌خواهم این تاریخ را با یک زمان‌ستیزی ناب بنویسم؟ اگر منظور از زمان‌ستیزی، نگارش تاریخ گذشته در قالب واژگان حال باشد، خیر. [ولی] اگر منظور از زمان‌ستیزی نگارش تاریخ حال است، آری» (فوکو، ۱۳۸۵، ص ۴۳).

به اجمال، فوکو برای تبارشناسی در تقابل با تاریخ سنتی، سه کاربرد تعریف می‌کند: نخست، کاربرد هجوآمیز و ویرانگر واقعیت که در تقابل با درون‌مایه تاریخ به‌منزله یادآوری یا بازشناسی است. دوم، کاربرد تجزیه‌کننده و ویرانگر هویت انسان که در تقابل با تاریخ به‌منزله پیوستگی یا سنت است؛ هدف تبارشناسی، بازیافتن ریشه‌های هویت‌مان نیست، بلکه بعکس، سرسختی در امحای این هویت است. تبارشناسی می‌کوشد تا تمام ناپیوستگی‌هایی را که ما را درمی‌نوردند، آشکار کند.

سوم، کاربرد قربانی‌گرانه و ویرانگر حقیقت است که در تقابل با تاریخ به‌منزله شناخت است. این کاربرد، تاریخ قربانی کردن سوژه شناخت است. آگاهی تاریخی، بنابر نقابی که زده است، خنثی، عاری از هر دل‌بستگی و تنها دل‌بسته سرسخت حقیقت است. اما اگر آگاهی تاریخی، خود را به پرسش گیرد، و به‌طور کلی‌تر، هر شناخت علمی را در تاریخ خود مورد پرسش قرار دهد، آن‌گاه شکل‌ها و تغییر شکل‌های اراده به دانستن را کشف می‌کند. تحلیل تاریخی این خواستن - دانستن بزرگ، که انسانیت را درمی‌نوردد، آشکار می‌کند که اولاً، هیچ معرفتی بدون اتکا بر بی‌عدالتی وجود ندارد. در نتیجه، در خود شناخت، حقی بر حقیقت یا یک بنیان حقیقت وجود ندارد. دوم اینکه، غریزه شناخت بد است. در نتیجه، چیزی جنایت‌کارانه در این غریزه وجود دارد. این غریزه هیچ چیزی را برای سعادت انسان‌ها نمی‌خواهد (فوکو، ۱۳۹۱، ص ۱۶۶-۱۷۲).

هدف تبارشناسی به گفته فوکو، عبارت است از: «ثبت و ضبط ویژگی‌های یگانه و بی‌همتای وقایع و رویدادهای خارج از هرگونه غایت یکدست و یکنواخت» (فوکو، ۱۳۹۰، ص ۳۷۴). از دیدگاه تبارشناس، اول اینکه، هیچ‌گونه ماهیات ثابت، قوانین بنیادی و غایات متافیزیکی وجود ندارد. دوم اینکه، در پی یافتن گسست‌ها در حوزه‌هایی است که دیگران در آنها چیزی جز روند تکامل مستمر نیافته‌اند. سوم اینکه، در جایی که دیگران پیشرفت، ترقی و جدیت را می‌یابند، چیزی جز تکرار و بازیچه نمی‌یابد. چهارم اینکه، از جست‌وجو در اعماق پرهیز می‌کند. در مقابل، به سطح وقایع، جزئیات کوچک و جابه‌جایی‌های جزئی می‌پردازد. درنهایت اینکه، تبارشناس به عمق فکر اندیشمندان بزرگی که دست‌پرورده و مورد احترام سنت فرهنگی انسان هستند، بی‌اعتناست. دشمن بزرگ از نظر

تبارشناس، *افلاطون* است (دریفوس و رایینو، ۱۳۹۱، ص ۲۰۶). تبارشناسی، می‌کوشد تا سرچشمه‌های زبانی، که ما به کار می‌بریم و قوانینی که بر ما حکومت می‌کنند، بیابد. هدف این رویکرد، آشکار ساختن نظام‌های ناهمگنی است که در زیر نقاب من هر یک از ما، واقعیت را از ما دریغ می‌دارند. هدف تبارشناسی، نه کشف دوباره ریشه‌های هویت ما، بلکه تلاش برای از میان بردن این ریشه‌ها است (استراترن، ۱۳۹۰، ص ۳۵). پس تبارشناسی می‌کوشد تا تمامی گسست‌ها و عدم تداوم‌هایی را که از ما می‌گذرند، آشکار سازد.

موضوع تبارشناسی فوکو، تحلیل شرایط تاریخی پیدایش و وجود علوم انسانی، روابط آنها با تکنولوژی‌های قدرت و آثار سوژه‌ساز و اژه‌ساز آنهاست. تحلیل اشکال خاص موضوع‌شدگی، اشکال دانش و روابط قدرتی که از طریق آنها انسان‌ها تحت سلطه قرار می‌گیرند، در کانون بحث تبارشناسانه است. تبارشناسی نشان می‌دهد که چگونه انسان‌ها از طریق تأسیس «رژیم‌های حقیقت»، بر خود و دیگران حکم می‌رانند (دریفوس، ۱۳۹۱، ص ۲۴).

مبانی معرفتی تبارشناسی و ارزیابی آن از منظر حکمت صدرایی

۱. نام‌انگاری و نقد آن

تبارشناسی در هستی‌شناختی خود «نام‌انگار» است (فوکو، ۱۳۹۱، ص ۱۰۹)؛ به این معنا که تمام پدیده‌های انسانی - اجتماعی و حتی سرشت خود آدمی، هیچ خصوصیت ذاتی ندارند که در طول تاریخ، بدون تغییر باقیمانده باشند (باقری و همکاران، ۱۳۸۹، ص ۳۱۱). در رویکرد نام‌گرایی، روی دو نکته تأکید می‌گردد: نخست اینکه، پدیده‌های انسانی - اجتماعی، هیچ جوهر ثابت و بدون تغییری در طول زمان ندارند. دوم اینکه، پدیده‌ها، در طول زمان ساخته شده‌اند؛ نهادها، اعمال یا اصول اخلاقی در تاریخ شکل می‌گیرند. جهان اجتماعی، خارج از علم و شناخت انسان، چیزی نیست مگر نام‌ها، مفاهیم و عناوینی که به منظور ساختار دادن به واقعیت به کار می‌روند (شِرت، ۱۳۹۰، ص ۱۸۷).

در مقابل، حکمت صدرایی نخست، موجودات را به دو نوع ثابت و متغییر تقسیم می‌کند: برخی موجودات، از ثبات برخوردارند و برخی دیگر، در تغییر و تحول به سر می‌برند (مصباح، ۱۳۸۹، ص ۲۸۵)؛ دوم، ذات‌انگار و قائل به وجود «ذات» برای پدیده‌هاست؛ یعنی آنچه یک پدیده «حقیقتاً هست»، آن ویژگی‌ای که در طول زمان در پدیده بدون تغییر باقی می‌ماند (طباطبائی، ۱۳۸۰، ص ۳۳۸-۳۳۹). ذات‌گرایان معتقدند: تمامی پدیده‌های اطراف ما، از جمله نفس آدمی جوهری ثابت دارند. ویژگی‌ای که

بدون آن، یک پدیده ماهیت و تعریف خود را از دست می‌دهد. تعریف‌ها در کل، به ذات و ماهیت موجودات باز می‌گردند و بیان عینی یا بازتاب واقعی آنها هستند.

حال، با توجه به این مبانی، موضع نام‌گرایی تبارشناسی را می‌توان چنین نقد کرد. نخست اینکه، «نظریه نام‌انگاری» در واقع به معنای رد و انکار ادراک عقلی است و نقطه اتکایی برای ویران کردن متافیزیک و تنزل دادن آن به حد مباحث لفظی و تحلیل‌های زبانی به شمار می‌رود (مصباح، ۱۳۸۹، ص ۱۸۲).

دوم اینکه، سخنان نام‌گرایان به این معناست که الفاظ کلی از قبیل مشترک لفظی یا در حکم آن هستند که دلالت بر افراد متعدد می‌کنند. درحالی‌که بر مبنای حکمت صدرایی، کلی‌ها، از قبیل مشترک‌های معنوی هستند، نه از قبیل مشترک‌های لفظی (همان، ص ۱۸۳-۱۸۴).

۲. قدرت‌محوری و نقد آن

مبنای دیگر هستی‌شناختی تبارشناسی، «قدرت‌محوری» است؛ بدین معنا که قدرت محرک و پیش‌برنده تاریخ است (شیرت، ۱۳۹۰، ص ۱۹۶). به‌طورکلی، در تبارشناسی فوکو، هرگونه تحلیل از پدیده‌های اجتماعی و تاریخی، باید با در نظر گرفتن لایه‌ها و سطوح زیرین قدرت و نیز کشف توجیه‌های سیاسی و معرفتی آن صورت گیرد (آلکوف، ۱۳۹۰، ص ۲۹۷). ازاین‌رو، یکی از مبانی هستی‌شناختی تبارشناسی، قدرت‌محوری و تأکید روی ساختارها و نهادهای قدرت است.

درحالی‌که حکمت صدرایی، نخست اینکه انسان را دارای آگاهی و اراده می‌داند که کنش‌های اجتماعی او از روی آگاهی و اراده انجام می‌پذیرد. در نتیجه، یک موجود کاملاً منفعل نیست (مصباح، ۱۳۸۹، ص ۹۶؛ پارسانیا، ۱۳۹۲، ص ۲۴). دوم اینکه، جهان انسانی و اجتماعی به تقدیر الهی بر ساخته آگاهی و اراده‌ی انسانی است و انسان با آگاهی و اراده خود به کنش اجتماعی پرداخته، در ساخت جهان اجتماعی و بازتولید آن مشارکت می‌کند (پارسانیا، ۱۳۹۲، ص ۱۴۵). افزون بر این، انسان موجود گزینشگر و در برابر سلطه و فشار اهل مقاومت است. با توجه به این مبانی حکمت صدرایی، قدرت‌محوری افراطی، قابل پذیرش نیست؛ زیرا در این نگاه، قدرت و اراده الهی، سنت‌های الهی حاکم بر امور اجتماعی و تاریخی بشر، همچنین عواملی چون آگاهی، اراده و هدفمندی انسان در شکل‌گیری جامعه، فرهنگ و تاریخ انسانی نادیده گرفته شده است.

افزون بر این، این انتقاد بر قدرت‌محوری فوکو وارد است که اگر نظریات او را در مورد گفتارهای اجتماعی و اینکه حقیقت آنها صرفاً توسط قدرت حاکم بر جامعه تعیین می‌گردد، بپذیریم، دقیقاً می‌توان این دیدگاه را به اندیشه‌های خود فوکو نیز نسبت داد. در این صورت، اندیشه خود وی نیز نتیجه

قدرت حاکم و موجود وقت محسوب می‌شود و فاقد ارزش است. بدین ترتیب، جبری را که فوکو در تمامی جنبه‌های زندگی اجتماعی، از سیاست و حکومت گرفته تا عرصه‌های فرهنگی و تاریخی مسلط می‌داند، شامل دیدگاه و اندیشه‌های او نیز می‌شود و فاقد قطعیت علمی و منطقی می‌کند. در واقع، در فلسفه فوکو حقیقتی عینی در کار نیست و قدرت محض، تعیین‌کننده نهایی ارزش‌هاست. همین مسئله، نقطه ضعف فلسفه و دیدگاه وی می‌باشد.

قدرت محوری، و این مبنا که تنها قدرت محرک و پیش‌برنده تاریخ و برساننده جامعه است، به تقلیل‌گرایی می‌انجامد.

۳. اتفاق و تصادف و نقد آن

در تبارشناسی، پیشامد و تصادف، جنبه دیگری از برساخت تاریخی پدیده‌ها است؛ بدین معنا که پیشامد و تصادف، پدیده‌ها را در جامعه و تاریخ شکل می‌دهد. از دید یک تبارشناس فوکویی، اگر قدرت عامل پیشبرنده و محرک تاریخ باشد، این تصادف است که به آن شکل می‌دهد. تکوین ایده‌ها و نهادها تصادفی است. تمدن‌ها، به شکل تصادفی و بی‌نظم رشد و تغییر می‌کنند. هیچ‌یک از ارزشمندترین پدیده‌ها و حقایق، بر مبنای اراده واحد یا بر اساس برنامه‌ریزی عقلانی پدید نمی‌آیند (فوکو، ۱۳۹۱، ص ۱۴۷).

در مقابل، حکمت صدرایی با پذیرش اصل علیت و اصول مرتبط با آن، میان موجودات رابطه علی و تأثیر و تأثر را حاکم می‌داند (مطهری، ۱۳۸۹، ج ۶، ص ۶۴۴)؛ بدین معنا که میان موجودات این جهان، روابط علی- معلولی حاکم است. از این رو، ارتباط خاصی بین آنها وجود دارد؛ برخی از آنها در برخی دیگر تأثیر می‌گذارد. برخی از برخی دیگر تأثیر می‌پذیرد. اصل علیت در حوزه امور انسانی نیز حاکم است. سرانجام آنکه در امور انسانی، چه فردی و چه اجتماعی، اختیار آدمی جزء از اجزای علت تامه هر فعل است (جمعی از نویسندگان، ۱۳۹۱، ص ۱۲۶). بنابراین، این سخن که امور و پدیده‌های اجتماعی و تاریخی را تصادف شکل می‌دهد، باطل است. بر مبنای حکمت صدرایی، جامعه و پدیده‌های اجتماعی، دارای قانون‌های حقیقی و تابع نظام کلی و ضروری علی و معلولی است. جامعه یک امر حقیقی است. وجود و عدم یک امر حقیقی، معلول وجود و عدم علت تامه حقیقی آن است (پارسائیا، ۱۳۹۲، ص ۱۲۰). بنابراین، پدیده‌های اجتماعی نیز تابع نظام ضروری علی و معلولی‌اند. پدیده‌های اجتماعی، به اندازه‌ای که از واقعیت بهره دارند، مشمول اصل علیت‌اند؛ هیچ استثنایی هم در آن وجود ندارد. از این رو، نمی‌توان صدفه و اتفاق را در ظهور و پدیداری آنها پذیرفت.

۴. بر ساخت‌گرایی و نقد آن

برساخت‌گرایی، مبنای مهم دیگری است که تبارشناسی بر آن تأکید می‌کند. از نگاه تبارشناسی، معنای واژه‌ها، اعمال، نهادها، عقل و حتی انسان، به شکل تبارشناسانه برساخته شده‌اند؛ یعنی بی‌نظم و تصادفی و طی خط‌سیرهای منقطع و ناپیوسته‌ای تغییر کرده‌اند. دنبال کردن آنها تا خاستگاه واحد ناممکن است. پس معنای واژه‌ها، اعمال و نهادها به شکل نظام‌مند، از پیش تعیین شده یا یکدست و یکپارچه «تکوین» نمی‌یابند (شِرت، ۱۳۹۱، ۱۹۸ ص - ۱۹۹). ایده کانونی در گفتن اینکه چیزی برساخته است، تأکید بر این نکته است که آن پدیده، به جنبه‌هایی از رویدادهای اجتماعی و تاریخی وابسته است.

در مقابل، بر اساس اصول و مبانی حکمت صدرایی نخست اینکه، واقعیت‌ها و هستی‌هایی وجود دارند (مطهری، ۱۳۸۹، ج ۱۳، ص ۴۹۵؛ پارسانیا، ۱۳۹۲، ص ۱۵۱). دوم اینکه، میان هستی‌ها رابطه اصل علیت و تأثیر و تأثر حاکم است. سوم اینکه، جهان هستی در کل و انسان به‌طور خاص، هدفمند و غایتمند است (جمعی از نویسندگان، ۱۳۹۱، ص ۱۴۷). چهارم اینکه، جامعه و تاریخ با سنت‌های اجتماعی و تاریخی الهی تدبیر می‌گردد (صدر، بی‌تا، ص ۵۶؛ رجبی، ۱۳۸۹، ص ۵). دیگر اینکه، انسان موجودی دارای آگاهی و اراده است، برساخت‌گرایی مردود است. بخصوص برساخت‌گرایی افراطی که تبارشناسی بر آن مبتنی است؛ یعنی همه پدیده‌های اجتماعی و تاریخی را برساخته اتفاق و تصادف می‌داند. بر مبنای حکمت صدرایی، جهان اجتماعی به تقدیر الهی برساخته آگاهی و اراده انسانی است؛ بدین معنا که انسان با آگاهی و اراده خود، به کنش اجتماعی می‌پردازد و در ساخت جهان اجتماعی و بازتولید آن مشارکت می‌کند (پارسانیا، ۱۳۹۲، ص ۱۸۳). در برساخت‌گرایی افراطی، جامعه و تاریخ، ساخته و پرداخته اتفاق و تصادف است؛ از تقدیر و تدبیر خداوند و همچنین از آگاهی و اراده انسان، که در طول اراده و مشیت الهی است، غفلت شده است.

افزون بر این، باید گفت: برساخت‌گرایی زمینه‌ساز نسبی‌گرایی حقیقت و نسبی‌گرایی شناخت، تسلسل و شکست در تبیین موفقیت و شکست نظریات، به ویژه نظریات علمی است. برساخت‌گرایی، با زیر سؤال بردن صدق و عینیت و نسبت دادن ارزش معرفتی یکسان به همه عقاید، به نسبی‌گرایی خواهد انجامید. از سوی دیگر، برساخت‌گرایی مدعی است که هر چیزی برساخته است. یعنی باید گفت: خود این ایده هم برساخته است و باید برای توجیه‌اش برساخته‌بودنش را نشان داد و این امر، کار ما را به تسلسل می‌کشاند. در پایان، اگر تمامی نظریات ما برساخته‌اند، چگونه ممکن است که نظریه‌ای برساخته شده، بتواند در عمل موفق باشد یا شکست بخورد؟!

۵. تاریخی‌نگری (تاریخ‌گرایی) و نقد آن

مبنای دیگر تبارشناسی، اینکه پدیده‌های انسانی و اجتماعی، امری تاریخی است. تمامی پدیده‌ها، حتی خود انسان در تاریخ و بستر تاریخی شکل گرفته و برساخته شده است. «هیچ چیز در انسان، حتی بدن وی قادر به گریز از تأثیر تاریخ نیست» (فوکو، ۱۳۹۱، ص ۱۵۱)؛ یعنی تمامی جنبه‌ها و ابعاد از هویت مانند جنس، نژاد و جنسیت جنبه‌هایی هستند که به طور تاریخی ساخته شده‌اند و واجد ساختار تاریخی هستند.

در مقابل، در حکمت صدرایی تاریخی‌نگری افراطی، قابل پذیرش نیست و با مبانی معرفتی حکمت صدرایی سازگاری ندارد؛ زیرا در حکمت صدرایی نخست اینکه، چنان‌که بیان شد، نفس آدمی و برخی پدیده‌های اجتماعی و تاریخی، ذات و جوهری ثابت دارند. دوم اینکه، جهان هستی و از جمله انسان و پدیده‌های انسانی و اجتماعی، دارای ظاهر و باطن است. حقیقت اصیل و بنیادین در هر چیزی همان باطن آن است و ظاهر، جلوه و سطح و فرع آن است (طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۱۱، ص ۳۳۷؛ مطهری، ۱۳۸۹، ج ۲۲، ص ۳۵۹-۳۶۰). سوم اینکه، انسان‌ها دارای فطرت مشترک و ثابت هستند. بر مبنای فطرت مشترک انسان‌ها، انسان یک هویت مستقل و ثابت و یک طبیعت بشری، عاری از هرگونه شرایط اجتماعی، فرهنگی و تاریخی دارد (مطهری، ۱۳۸۹، ج ۱۳، ص ۳۹۲؛ رجبی، ۱۳۹۳، ص ۶۵-۶۶). چهارم اینکه، بر اساس تقسیم موجودات به ثابت و متغیر، هستی‌های ثابت وجود دارد و همه موجودات در تغییر مدام نیستند، و غیره تاریخی‌نگری قابل پذیرش نیست.

تاریخی‌نگری، سر از نسبت واقعیت و حقیقت در می‌آورد؛ زیرا تبارشناسی با مبنای تاریخی‌نگری خود، کلیه پدیده‌های اجتماعی و تاریخی، تمامی مقولات، حقایق و ارزش‌ها، را به مثابه امور نسبی، که در بستر اجتماعی و تاریخی خود ساخته شده‌اند، در نظر می‌گیرد. بنابراین، تاریخی‌نگری، واجد نوعی کاربست و نتایج نسبی‌گرایانه است، و متضمن این ادعاست که درک هر پدیده، تنها با در نظر گرفتن جایگاه آن پدیده در بستر اجتماعی و تاریخی‌اش ممکن است. تاریخی‌نگری، حقیقت را تنها در دوره‌ای خاص معتبر می‌داند؛ یعنی افرادی که در شرایط اجتماعی و تاریخی ویژه‌ای زندگی می‌کنند، مسائل را به تناسب همان شرایط مشاهده کرده، درک می‌کنند.

تبارشناسی، با مبنای تاریخی‌نگری خود، که تأکید می‌کند انسان موجود تاریخی و ساخته و پرداخته جامعه و تاریخ است، قابل پذیرش نیست. در صورتی که انسان و عقل او، به قلمرو پدیده‌های فرهنگی

و تاریخی تقلیل یابد، هویت آن، هویتی تاریخی و فرهنگی خواهد بود. فهم و ادراک عقلی انسان در همه سطوح و لایه‌های خود، چهره نسبی پیدا می‌کند. این امر، به نسبیت فهم و شکاکیت ساختاری شناخت بشری می‌انجامد.

بر مبنای حکمت صدرایی، عقل و روح، که بعد اساسی انسان را می‌سازد، هویت مجرد، قدسی و متعالی دارد. جامعه، فرهنگ و تاریخ انسانی، تنها ظرف تنزل و ظهور است و مجرای تحقق و بروز تاریخی و دنیوی آن می‌شود. از این رو، احکام و قواعد عقلی و منطق و روش مربوط به آن، به احکام و قواعد ارتباطات انسانی، فرهنگی و روش‌های مربوط به ارتباطات تقلیل نمی‌یابد. تقلیل عقل و عقلانیت، به افق ارتباطات و روابط انسانی و زیست جهان و سبک زندگی انسان‌ها، به غروب حقیقت، مرگ متافیزیک و نفی قواعد و روش‌هایی منجر می‌شود که به ادراک متن واقع می‌پردازند (پارسانیا، ۱۳۹۲، ص ۲۵۳).

۶. نسبی‌بودن حقیقت و شناخت و نقد آن

فوکو، در تبارشناسی خود، علاوه بر قائل شدن به نسبیت شناخت، حقیقت را نیز نسبی می‌داند. منظور از «نسبی بودن حقیقت»، این است که خطا و صواب، صدق و کذب یک معنای نسبی است. توضیح اینکه فوکو معتقد است: حقیقت پدیده نسبی است و هر جامعه، رژیم حقیقت خود را دارد؛ بدین معنا که نظام‌های مفهومی گوناگون و کردارهای گفتمانی متفاوت، نظام‌های حقیقت متمایزی را ایجاد می‌کنند. فوکو در این زمینه می‌گوید:

حقیقت را باید همچون نظام رویه‌های منظمی برای تولید، تنظیم، توزیع گزاره‌ها دانست. حقیقت در رابطه دایره‌وار با نظام‌های قدرتی قرار می‌گیرد که آن را ایجاد و ابقا می‌کنند. این حقیقت، اثرات قدرت را موجب شده و آن قدرت، این حقیقت را بسط می‌دهد؛ یک سامان حقیقت (فوکو، ۱۳۹۱، ص ۳۲۳).

بنابراین، به اعتقاد فوکو اولاً، حقیقت، ساخته یا تولید می‌شود، نه کشف. ثانیاً، هر جامعه‌ای رژیم حقیقت خود را دارد. ثالثاً، رژیم حقیقت در هر جامعه‌ای، بیانگر رابطه قدرت و دانش در آن جامعه است (حقیقی، ۱۳۷۹، ص ۱۸۸-۱۸۹). پس حقیقت ثابت و عینی، و معیار معین در مورد شناخت‌ها وجود ندارد. با نفی حقیقت ثابت و عینی، دیگر چاره‌ای جز گرایش به نسبی‌گرایی و شکاکیت وجود ندارد.

در مقابل، بر اساس اصول حکمت صدرایی نخست اینکه، واقعیتی هست و فی‌الجمله هستی‌های وجود دارند (طباطبائی، ۱۳۸۰، ص ۱۳-۱۶). دوم اینکه، حقایقی از آن واقعیت‌ها در

نزد انسان هستند (خسروپناه و پناهی آزاد، ۱۳۸۸، ص ۲۱۷-۲۱۸). سوم اینکه، این حقایق با آن واقعیت‌های خارجی مطابقت می‌کنند. همچنین برخی واقعیت‌ها ثابت‌اند و برخی متغیر، و به تبع آن، حقایق نیز برخی ثابت‌اند و برخی دیگر متغیر؛ مبانی نسبی‌گرایانه تبارشناسی مردود است. این عقیدهٔ نسبی‌گرایانه، که هر گفتمانی می‌تواند با توجه به افق خود، همواره خود را حق بداند، برخاسته است، بلکه بر اساس مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی حکمت صدرایی، می‌توان سنت‌ها و اندیشه‌ها و افق‌ها را با هم مقایسه کرد و با ملاک‌های عقلانی از یک نظریه خاص جانب‌داری نمود.

نسبی بودن حقیقت، لازمه منطقی نسبی بودن شناخت است؛ کسانی که به دومی قائل هستند، به لحاظ منطقی هرگز نمی‌توانند از اصل واقعیت و یا تحقق معرفتی که میزان از برای دیگر شناخت‌ها باشد، خبر دهند. این گروه، یا باید مفاهیم خطا و صواب را از قاموس معرفت بشری حذف کنند و یا برای آنها نیز معنایی نسبی قائل شوند. تنها در برخی از منظرها و به لحاظ ذهنیت‌های خاص، که از پیش فرض‌ها و یا زمینه‌های اجتماعی و طبقاتی، بخصوصی برخوردار هستند، به وجود می‌آیند (پارسانیا، ۱۳۸۸، ص ۱۰۶-۱۰۷).

حقیقت نسبی، اساساً معنا ندارد؛ زیرا وقتی دو نفر، یک جسم را با دو کیفیت متفاوت می‌بینند، آیا خود آن جسم در واقع و نفس‌الامر دارای آن دو کیفیت است، یا فاقد هر دو ویژگی می‌باشد و دارای کیفیت سومی خواهد بود. ممکن نیست در زمان واحد، دارای دو کیفیت مختلف باشد. پس بی‌شک، ادراک یکی از دو نفر، خطای مطلق و دیگری حقیقت مطلق است. اگر آن شیء در واقع، فاقد هر دو کیفیت باشد، پس هر دو نفر خطا کارند. پس با هر دو فرض، حقیقت نسبی نامعقول است.

شناخت و آگاهی، ظرف بروز و ظهور حقیقت است؛ زیرا هیچ معرفتی نیست که معطوف به معلوم خاصی نباشد. شناخت علمی هدف، خود را فهم حقیقت می‌داند و تلاش روشمندانۀ خود را در جهت درک حقیقت و بسط و گسترش آن به‌کار می‌گیرد (پارسانیا، ۱۳۹۲، ص ۲۰۱). حالاً با نسبی دانستن حقیقت، پایهٔ هدف و تلاش‌های علمی، که پرداختن و تأمل در حقیقت را وجه همّت خود قرار می‌دهد، سُست و نابود خواهد شد.

دیدگاه‌هایی که حقیقت و واقعیت را انکار می‌کنند، یا باور به نسبی بودن آن دارند و یا راه وصول به آن را مسدود می‌دانند، ناگزیر شناخت علمی را به سایر سطوح شناخت تقلیل می‌دهند. در این رویکردها، شناخت علمی در نهایت به مبادی، اصول، پارادایم‌ها و گفتمان‌هایی اعتماد می‌کند که بر

اساس عزم و اراده جامعه علمی و به اقتضای عوامل فرهنگی، اجتماعی و تاریخی از بستر شناخت عمومی و مانند آن، برگزیده می‌شود (همان، ص ۲۰۲).

۷. هویت‌های پراکنده انسان و ارزیابی آن

تبارشناسی، هویت‌های انسان‌ها را در تاریخ متکثر، پراکنده و ناپیوسته می‌بیند. این امر ناشی از تکه تکه و پیوسته ندیدن تاریخ است. فوکو معتقد است: هویت‌های ما در تاریخ، هویت‌های پراکنده و متکثری هستند که پیوستگی ویژه در نحوه تکوین هویت ما ندارند. هویت امروز ما، ضرورتاً به هویت‌های گذشته مرتبط نیست و ادامه آنها به شمار نمی‌آید. تبارشناس فوکویی، هر آنچه را متافیزیک ذات‌گرا و تاریخ سنتی در انسان ثابت و نامیرا می‌پندارد، از نو در صیوریت وارد می‌کند. از دیدگاه یک تبارشناس، همه احساس‌های انسان تاریخی دارند. تبارشناسی، غریزه‌های آدمی را قطعه‌قطعه می‌کند، پیشروی‌های‌شان را نشان می‌دهد، لحظه‌های قوت و ضعف آنها را ردیابی می‌کند. ساخته و پرداخته شدن گندشان و جنبش‌هایی را که به‌وسیله آنها، این غریزه‌ها با برگشت علیه خودشان، می‌توانند سرسختانه به تخریب خودشان پردازند، درک می‌کند. هیچ چیز در انسان - حتی در بدن او - آن قدر ثابت نیست که بتواند برای درک انسان‌های دیگر و بازشناختن خود در آنان به کار آید. دانش، حتی دانش تاریخی، به‌معنای «بازیافتن»، به‌ویژه «بازیافتن خودمان» نیست. تبارشناسی از آن جهت «واقعی» است که ناپیوستگی را در خود «هستی» ما وارد می‌کند (فوکو، ۱۳۹۱، ص ۱۵۸-۱۵۹).

اما، حکمت صدرایی نخست، انسان را دارای دو ساحت جسم و روح دانسته، معتقد است: بخش اصیل وجود انسان را روح مجرد او تشکیل می‌دهد (طباطبائی، ۱۳۸۰، ج ۲، ص ۳۵۳). دوم، انسان‌ها را دارای سرشت و فطرت مشترک می‌داند. با توجه به این مبانی و سایر مبانی انسان‌شناختی، مبنای تبارشناسی مبنی بر پراکنده، و متکثر بودن هویت انسان در تاریخ، قابل پذیرش نیست.

علی‌رغم تنوع چشمگیر افراد بشر، از نظر ویژگی‌های مادی و معنوی، همه آنها از یک نوع جوهر و آفرینش همگانی، ثابت و پایدار برخوردارند که آن را «فطرت» انسان می‌خوانند (جوادی آملی، ۱۳۹۲، ج ۱۲، ص ۲۶-۲۸). بنابراین، فطرت انسان به ابعاد همگانی و ثابت وجود انسان اشاره دارد که مصادیق مختلفی، همچون نیازهای اولیه، قوای نفسانی شامل حس، خیال و عقل، اراده، عواطف و احساسات، ادراکات ذهنی مانند اصول اخلاقی و قواعد ریاضی، و خواسته‌هایی مانند سعادت‌طلبی، کمال‌خواهی، زیبایی‌دوستی و خداجویی را دربر می‌گیرد (رجبی، ۱۳۹۳، ص ۶۵-۶۶).

نتیجه‌گیری

در این تحقیق، به ارزیابی انتقادی برخی اصول و مبانی معرفتی تبارشناسی پرداختیم. بر اساس «نام‌نگاری» تبارشناسی، جهان اجتماعی خارج از علم و شناخت انسان چیزی نیست مگر نام‌ها، مفاهیم و عناوینی که به منظور ساختار دادن به زندگی اجتماعی به کار می‌روند. مفهوم‌ها، تنها و تنها ساخته و پرداخته ذهن انسان هستند؛ نام‌هایی که تنها در زبان وجود دارند. در نقد آن باید گفت: نام‌نگاری از یک سو، به معنای انکار ادراک عقلی و نقطه اتکایی برای ویران کردن متافیزیک و تنزل دادن آن به حد مباحث لفظی و تحلیل‌های زبانی است. از سوی دیگر، سخنان نام‌گرایان به این معناست که الفاظ کلی، مشترک لفظی یا در حکم آن هستند که دلالت بر افراد متعددی دارند. حال آنکه الفاظ کلی، از قبیل مشترک‌های معنوی هستند، نه مشترک‌های لفظی.

تبارشناسی در بعد معرفت‌شناختی، با دیدگاه نام‌نگارانه‌اش، صدق و حقیقت را تنها نام‌های می‌داند که ما بر مجموعه روندهای اثبات می‌گذاریم؛ هیچ تفاوتی با اسم‌های دیگر از قبیل سلامتی، ثروت، قدرت و غیره ندارد. صدق، دقیقاً در جریان تجربه همانند سلامتی، ثروت و قدرت بر ساخته می‌شود.

اما، حکمت صدرایی بر اساس اصول خود نام‌گرایی شناخت را مردود می‌داند؛ اصولی چون باور به وجود واقعیت و هستی به صورت عام و واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی به صورت خاص. دوم، اعتقاد به صدق و واقع‌نمایی شناخت‌ها. سوم، قائل به وجود «ذات» برای پدیده‌ها، پدیده‌ها با ذات و جوهرشان تعریف می‌گردند و از این طریق علم و شناخت، نسبت به آنها حاصل می‌شود. دیگر اینکه، به نفس الامر برای اشیا قائل است. ذات‌نگاری سه مؤلفه دارد: هر پدیده تعریفی دارد. این تعریف در طول زمان ثابت و بدون تغییر است. این تعریف با معنا یا هدف ذاتی خود پیوند دارد.

قدرت محوری در پدیدارشدن جوامع انسانی و تاریخ در تبارشناسی فوکو، افزون بر اینکه به نوعی تقلیل‌گرایی و نگاه تک بُعدی، در تحلیل مسائل اجتماعی و تاریخی می‌انجامد، از عواملی چون قدرت و اراده الهی، سنت‌های الهی حاکم بر امور اجتماعی و تاریخی، عواملی چون آگاهی و اراده و هدفمندی انسان در شکل‌گیری جامعه، فرهنگ و تاریخ انسانی، چشم پوشیده است. همچنین، چنانکه نظریات او را در مورد گفتارهای اجتماعی و اینکه حقیقت آنها، صرفاً توسط قدرت حاکم بر جامعه تعیین می‌گردد، بپذیریم، می‌توان این دیدگاه را به اندیشه‌های خود فوکو نیز نسبت داد.

با پذیرش اصولی چون وجود قانون علیت، میان موجودات هستی و از جمله، در پدیده‌های اجتماعی و تاریخی، پذیرش هدفمندی کل جهان هستی و جهان انسانی، با توجه به هدفمند بودن

انسان، پذیرفتن تدبیر جوامع و تاریخ توسط سنت‌های اجتماعی و تاریخی خداوند، و قانونمندی جامعه و تاریخ، نمی‌توان صدقه و اتفاق در پدیداری جوامع، تاریخ و فرهنگ را پذیرفت.

برساخت‌گرایی، که تبارشناسی بر آن مبتنی است، و همه پدیده‌های اجتماعی و تاریخی را برساخته اتفاق و تصادف می‌داند، بر پایه اصولی مانند اصل علیت، هدفمندی جهان هستی در کل و جهان انسانی و اجتماعی به طور خاص، تدبیر جوامع و تاریخ بر اساس سنت‌های اجتماعی و تاریخی الهی، آگاهی و اراده داشتن انسان‌ها، در کنش‌های اجتماعی‌شان نیز مردود است. جهان اجتماعی، به تقدیر الهی برساخته آگاهی و اراده انسانی است. در برساخت‌گرایی افراطی، از تقدیر و تدبیر خداوند و همچنین از آگاهی و اراده انسان، که در طول اراده و مشیت الهی است، غفلت شده است.

افزون بر این، برساخت‌گرایی، مشکلاتی چون نسبی‌گرایی شناخت و نسبی‌گرایی حقیقت، شکست نظریات، به ویژه نظریات علمی را در پی دارد. همچنین، برساخت‌گرایی مدعی است که هر چیزی برساخته است. پس این ایده هم برساخته است و باید برای توجیه خود، برساخته‌بودنش را نشان داد و این امر به تسلسل می‌انجامد.

بر اساس مبانی حکمت صدرایی نخست، پدیده‌ها از جمله پدیده‌های اجتماعی و تاریخی، و نفس آدمی ذات و جوهری ثابت دارند. دوم، انسان‌ها دارای فطرت مشترک و ثابت هستند که بر مبنای آن، انسان یک هویت مستقل و ثابت و یک طبیعت بشری عاری از هرگونه شرایط اجتماعی، فرهنگی و تاریخی دارد. سوم، هستی‌های ثابت وجود دارد و همه موجودات در تغییر مدام نیستند، تاریخی‌نگری قابل قبول نیست. دیگر اینکه، تاریخی‌نگری افراطی سر از نسبی بودن فهم و حقیقت درمی‌آورد. بر مبنای حکمت صدرایی، عقل و روح که بُعد اساسی انسان را می‌سازد، هویت مجرد، قدسی و متعالی دارد، جامعه، فرهنگ و تاریخ انسانی، تنها ظرف تنزل و ظهور است و مجرای تحقق و بروز تاریخی و دنیوی آن می‌شود.

در حکمت صدرایی، بر اساس اصولی مانند واقعیتی هست، حقایقی از آن واقعیت‌ها و هستی‌ها در نزد انسان هستند. این حقایق، با آن واقعیت‌های خارجی مطابقت می‌کنند؛ برخی واقعیت‌ها ثابت‌اند و برخی متغیر. به تبع آن، حقایق نیز برخی ثابت‌اند و برخی دیگر متغیر؛ مبنای نسبی‌گرایانه تبارشناسی مردود است. نسبی بودن حقیقت، لازمه منطقی نسبی بودن شناخت است؛ کسانی که به دومی قائل هستند، به لحاظ منطقی هرگز نمی‌توانند از اصل واقعیت و یا تحقق یک معرفتی، که میزان از برای دیگر شناخت‌ها باشد، خبر دهند.

منابع

- استراترن، پل، ۱۳۹۰، *آشنایی با فوکو*، ترجمه پویا ایمانی، تهران، نشر مرکز.
- اسمارت، بری، ۱۳۸۵، *میشل فوکو*، ترجمه لیلا جوافشانی و حسن چاوشیان، تهران، نشر اختران.
- آلکوف، لیندامارتین، ۱۳۹۰، *(در گری گاتینگ)*، *فلسفه‌های قاره‌ای علم*، ترجمه پریسا صادقیه، تهران، مؤسسه انتشاراتی روزنامه ایران - کتاب فردا.
- باقری، خسرو و همکاران، ۱۳۸۹، *رویکردها و روش‌های پژوهش در فلسفه تعلیم و تربیت*، تهران، پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- پارسایان، ۱۳۸۸، *علم و فلسفه*، چ پنجم، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- _____، ۱۳۹۲، *جهان‌های اجتماعی*، چ دوم، قم، کتاب فردا.
- جمعی از نویسندگان، ۱۳۹۱، *فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی*، چ دوم، تهران، مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان.
- جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۹۲، *فطرت در قرآن*، چ هفتم، قم، اسراء.
- حقیقی، شاهرخ، ۱۳۷۹، *گذار از مدرنیته؟ نیچه*، فوکو، *لیوتار*، *دریدا*، تهران، نشر آگه.
- خسروپناه، عبدالحسین و حسن پناهی آزاد، ۱۳۸۸، *نظام معرفت‌شناسی صدرائی*، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- دریغوس، هیوبرت و پل رابینو، ۱۳۹۱، *میشل فوکو فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، چ هشتم، تهران، نشر نی.
- رجبی، ۱۳۹۳، *انسان‌شناسی*، چ هجدهم، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- _____، ۱۳۸۹، «سنت‌های اجتماعی در قرآن»، *معرفت فرهنگی اجتماعی*، سال دوم، ش ۱، ص ۵-۲۲.
- سیدمن، استیون، ۱۳۹۰، *کشاکش آرا در جامعه‌شناسی*، ترجمه هادی جلیلی، چ سوم، تهران، نشر نی.
- شیرت، ایون، ۱۳۹۰، *فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای*، ترجمه هادی جلیلی، چ دوم، تهران، نشر نی.
- صدر، محمدباقر، بی تا، *سنت‌های تاریخ در قرآن*، ترجمه سیدجمال موسوی، تهران، روزبه.
- طباطبائی، ۱۳۷۴، *تفسیر المیزان*، ترجمه سیدمحمدباقر موسوی همدانی، چ سوم، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
- _____، ۱۳۸۰، *نهایه‌الحکمه*، تصحیح غلامرضا فیاضی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- _____، ۱۳۸۶، *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، چ سوم، تهران، صدرا.
- فوکو، میشل، ۱۳۸۵، *مراقبت و تنبیه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، چ ششم، تهران، نشر نی.
- _____، ۱۳۹۰، «*نیچه*، *تبارشناسی*، *تاریخ*»، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، در لارنس کوهن از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم، چ هشتم، تهران، نشر نی.

- _____، ۱۳۹۱، *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، چ هفتم، تهران، نشر نی.
- _____، ۱۳۹۲، *دیرینه‌شناسی دانش*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نشر نی.
- کچوئیان، حسین، ۱۳۸۲، *فوکو و دیرینه‌شناسی دانش*، روایت تاریخ علوم انسانی از نوزایی تا مابعدالتجدد، تهران، دانشگاه تهران.
- کوزنزی هوی، دیوید، ۱۳۸۰، *فوکو در بوته نقد*، ترجمه پیام یزدانجو، تهران، نشر مرکز.
- مصباح، محمدتقی، ۱۳۸۹، *آموزش فلسفه*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام.
- مطهری، مرتضی، ۱۳۸۹، *مجموعه آثار*، چ هشتم، قم، صدرا.
- میلر، پیتر، ۱۳۸۲، *سوژه، استیلا و قدرت*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نشر نی.
- میلز، سارا، ۱۳۸۹، *میشل فوکو*، ترجمه داریوش نوری، تهران، نشر مرکز.
- نیچه، فریدریش، ۱۳۸۸، *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، چ هشتم، تهران، نشر آگه.
- یورگنسن، ماریان و لوئیز فیلیپس، ۱۳۸۹، *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*، ترجمه هادی جلیلی، تهران، نشر نی.